

مسلمانان

صدر اسلام

حجة الاسلام والمسلمین رسولی محلاتی - بخش سوم - قسمت دوم

بادیه نشین بودند که از شهرها و یا مناطق خود روی احتیاج و نیازی که داشتند به مکه آمده و تدریجاً در مکه سکونت اختیار کرده و مانده بودند، و یا بصورت برده بمکه آورده شده بودند و از آنجا که در زندگی های قبیله‌گی و عشایری مکه - بخصوص در آن زمان و بافت مخصوصی که زندگی آنها داشت هر کس که می‌خواست در آن شهر سکونت کند ناچار بود خود را به یکی از قبائل سرشناس مکه وابسته کرده و بصورت حلیف و هم پیمان ایشان درآید تا در مواقع نیاز از نفوذ آن قبیله برای احقاق حق خویش استفاده کند، که از این دسته نیز می‌توان نام عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه را ذکر کرد که جزء مهاجرینی بودند که از یمن یا شهرهای دیگر بمکه آمده بودند و با بنی مخزوم هم پیمان شده بودند، و یا عبدالله بن مسعود که اهل بادیه بود و در مکه حلیف بنی زهره بودند و پدرش مسعود در زمان جاهلیت در پیمان بنی زهره درآمد بود... و یا مانند بلال که بصورت برده در شهر مکه زندگی می‌کردند و بنا بقولی خباب بن الارت - که او نیز برده زنی بود بنام ام انمار که آن زن نیز از حلفاء و هم پیمانان بنی زهره بود...

و بیشترین شکنجه‌ها را این دسته دوم متحمل می‌شدند زیرا دسته اول تحت حمایت سران قبیله و نزدیکان خود بودند و روی عادات و سنن قبیله‌گی هر یک از افراد قبیله که مورد تعرض فردی از قبائل دیگر قرار می‌گرفت، افراد قبیله خود را ملزم و موظف می‌دانستند که رفع تعرض از فرد قبیله خود بنمایند اگرچه بخونریزی و جنگ میان دو قبیله منجر گردد، که تاریخ اعراب زمان جاهلیت نمونه‌های زیادی از این قبیل جنگها دارد که

شکنجه‌های سختی که مسلمانان در راه اسلام متحمل شدند و منجر به شهادت برخی از آنان گردید.

همانگونه که در روایت ابن اسحاق خواندید، جمعی از بزرگان و صحابه معروف رسول خدا (ص) در همان مرحله نخست و سالهای اول بعثت به رسول خدا (ص) ایمان آوردند که اسامی عده‌ای از آنان ذکر شد و چون برخی از ایشان در این راه شکنجه‌های سخت و مشکلات طاقت فرسایی را متحمل شدند، بدین ترتیب توانستند حقائق اسلام را به نسلهای بعد از خود که ما نیز از آن جمله هستیم منتقل سازند، و از این طریق حقوق زیادی بر ما و همه مسلمانان دارند. لازم است در اینجا شرح حال چند تن از آنان و سرگذشت دلخراشان را ذکر کنیم، باشد تا از این طریق شمه‌ای از حقوق زیادی را که بر گردن ما دارند ادا کرده باشیم:

و قبل از ورود در اصل بحث باید این نکته را تذکر دهیم که افراد تازه مسلمانی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان می‌آوردند دو دسته بودند:

دسته اول: کسانی بودند که از قبائل معروف و سرشناس مکه بودند مانند قبیله بنی هاشم و بنی زهره و بنی مخزوم و بنی امیه و بنی تیم و دیگران... که از این جمله می‌توان نام علی علیه السلام از قبیله بنی هاشم - و سعید بن زید - از بنی عدی - و سعد بن ابی وقاص - از بنی زهره - و عیاش بن ابی ربه - را - از بنی مخزوم - نام برد...

دسته دوم: آنهایی بودند که از قبائل مزبور نبودند بلکه جزء مهاجرین و آوارگان از شهرهای دیگر و یا قبائل دور دست

بخاطر یک اهانت کوچک و یا یک مشاجره لفظی میان دو نفر دو قبیله بجان یکدیگر افتاده و سالها و بلکه قرن‌ها میان آنها جنگ و خونریزی وجود داشته است.

اما دسته دوم از آنجا که از چنین حمایت زیادی برخوردار نبودند، وحلیف بودن با یک قبیله به این مقدار تعهد را برای آن قبیله بدنبال نداشت که بخاطر وابستگی خود جان و مال و ناموس خود را بمخاطره بیندازند و بیشتر اوقات حمایت‌ها از دایره لفظ و احیاناً پرداخت دیه مقتول و فدیة اسیر و اینگونه امور تجاوز نمی کرد، از اینرو وقتی مورد تعرض قبائل و بخصوص بزرگان آنها قرار می گرفتند مانند ابوجهل که بزرگ قبیله بنی مخزوم بود و یا ابوسفیان و عتبه و شیبه که از بزرگان بنی امیه بودند قبائل دیگر حاضر نبودند برای دفاع و حمایت آنها جان خود و اهل قبیله را بمخاطره بیندازند، و از اینرو اینگونه افراد در صدر اسلام بخصوص آنها که زودتر از دیگران مسلمان شده بودند سخت ترین شکنجه‌ها را متحمل شده و حتی برخی از آنان زیر شکنجه به شهادت رسیدند که نمونه‌ای از آنها را ذیلاً خواهید خواند...

البته دسته اول نیز چنان نبود که از شکنجه مشرکان آسوده باشند، زیرا بسیاری از آنان نیز مورد شکنجه نزدیکان خود و یا رؤسای قبائل خود قرار می گرفتند، و برای امثال ابوجهل و ابوسفیان - و حتی خود عمرین خطاب پیش از آنکه مسلمان شود - این مطلب بصورت شغل و وظیفه‌ای درآمد بود که مراقب باشند و پیوسته بوسیله افراد قبیله در تفحص و جستجو باشند تا اگر مرد و یا زنی از افراد قبیله، دین اسلام را پذیرفته و بگفته آنها در زمرة «شُبابه» و از دین بیرون رفتگان - درآمده هر چه زودتر او را طلبیده و اگر شد از راه نصیحت و مذاکره و اگر نشد از طریق شکنجه و فشار او را به آئین خود بازگردانده و از پیشرفت اسلام و نفوذ آن در قبیله جلوگیری کنند... که این ماجرا نیز نمونه‌های زیادی دارد، و شاید در خلال بحثهای آینده - بخواست خدای تعالی - نمونه‌هایی از آنها برای شما ذکر کنیم.

و رویهمرفته مسلمانانی که در مرحله نخست به رسول خدا(ص) ایمان آوردند بیشترین و سخت‌ترین شکنجه‌ها را در راه اسلام دیدند بطوری که بر طبق روایتی که سعید بن جبیر از عبدالله بن عباس روایت کرده گوید: به ابن عباس گفتم: آیا مشرکان به این اندازه مسلمانان را تحت شکنجه قرار می دادند که

آنها ناچار شوند از دین خود دست بردارند؟

«قال: نعم والله ان كانوا ليضربون احدهم ويجمعونه

«قال: نعم والله ان كانوا ليضربون احدهم ويجمعونه ويعطونه حتى ما يقدر ان يسوي جالساً من شدة الضر الذي به حتى انه ليعطيهم ماسكوه من الفتنة، وحتى يقولوا له: اللات والعزى الهلك من دون الله؟ فيقول: نعم وحتى ان جعل ليضربهم فيقولون له هذا الجمل الهلك من دون الله فيقول: نعم، افتداء لما يبلغون من جهده»^۱.

- گفت: آری بخدا سوگند آنقدر آنها را می زدند و گرسنگی و تشنگی می دادند که از شدت ناراحتی قدرت نشستن نداشتند و در آنوقت بود که ناچار می شدند آنچه را آنها می خواستند بگویند، و تا آنجا که بدلتها می گفتند: لات و عزى خدای شما است و آنها می گفتند: آری، و تا آنجا که «جُمَل» (سرگین غلطان) بر آنها می گذشت و بدلتها می گفتند: این جُمَل خدای شما است؟ و آنها بناچار برای اینکه از شکنجه راحت شوند می گفتند: آری! اکنون نام برخی از این بزرگان و ماجرای جانگدازشان را بشنوید:

عمار و پدر و مادرش: یاسر و سمیه

مؤلف کتاب سيرة المصطفى می نویسد:^۲ زمان اسلام ابوذر و عمار بن یاسر یکدیگر نزدیک بود و هر دوی آنها در همان روزهای نخست و آغاز دعوت رسول خدا(ص) یعنی روزهای پنهانی دعوت در خانه ارقم بن ابی ارقم^۳ به آن حضرت ایمان آوردند. و آن روزهایی بود که رسول خدا(ص) پیروان خود را به صبر و بردباری در برابر آزار مشرکان دعوت می فرمود.

و سپس در شرح حال عمار و پدر و مادرش می نویسد:

- وی در اصل اهل یمن بود که پدرش یاسر بن عامر با دو برادرش حارث و مالک - پسران دیگر عامر - بدنبال برادر گمشده دیگرشان که خبری از وی نداشتند بمکه آمدند ولی او را نیافته و حارث و مالک باز گشتند اما یاسر و پدرش در مکه مانده و چون غریب بودند با ابوحنیفه بن مغیره که از قبیله بنی مخزوم بود هم پیمان شده و جزء هم پیمانان - و موالیان - ایشان درآمدند.

ابوحنیفه کنیز خود - سمیه دختر خیاط - را به همسری و ازدواج یاسر درآورد و سپس آن کنیز را آزاد کرد و خداوند پس از این ازدواج عمار را به آندو عنایت فرمود.

و پس از آنکه رسول خدا(ص) به رسالت مبعوث گردید خاندان یاسر از نخستین کسانی بودند که به آنحضرت ایمان آورده و با کمال اخلاص در ایمان خود پایداری کرده و در برابر انواع شکنجه ها پایداری و مقاومت نمودند.

پسر عمار- یعنی محمد بن عمار- داستان اسلام پدرش را از خود او اینگونه نقل کرده که عمار گفت: روزی که بمنظور ایمان برسول خدا(ص) به سمت خانه ارقم رفتم صهیب بن سنان را بر در خانه دیدم که برای اجازه ورود چشم براه است، از او پرسیدم:

- چه می خواهی؟

گفت: می خواهم بر محمد(ص) درآیم تا سخنش را بشنوم. بدو گفتم: من نیز بهمین منظور آمده ام.

پس از آن بنزد رسول خدا(ص) رفته و آنحضرت اسلام را بر ما عرضه کرد و ما ایمان آوردیم و آنروز را تا بشام نزد آن بزرگوار ماندیم و چون شب شد از آنجا بیرون رفته و اسلام خود را از ترس مشرکان پنهان می داشتیم...

مؤلف مزبور سپس می نویسد:

و چون داستان اسلام عمار و پدر و مادرش و دیگر موالیان و مستضعفان آشکار گردید. قرشیان تصمیم بر شکنجه و فشار آنها را گرفتند تا عبرتی برای دیگران باشد، و بهمین جهت ابوجهل و جمعی از مشرکین بخانه یاسر آمده و آنجا را به آتش کشیدند و با عمار و پدر و مادرش را نیز به زنجیر کشیده و جلو انداخته و با سرنیزه و تازیانه به سوی محله «بطحاء» مکه سوق دادند و در آنجا آنها را چندان زدند که خون از بدنشان جاری شد، آنگاه آتشفانی را افروخته و برسینه و دست و پای ایشان قرار دادند و سپس سنگهای سخت و سنگینی روی سینه شان گذاردند... و بهمین ترتیب انواع شکنجه ها را بر ایشان وارد ساختند و آنها تحمل میکردند...

و چنان شد که روزی رسول خدا(ص) از کنسار محله «بطحاء» عبور کرد و عمار و پدر و مادرش را که تحت شکنجه مشرکان و زیر تازیانه و آتش بودند بدید که جلادان دشمن روی سینه هر کدام سنگی گذارده و همچنان زیر آفتاب سوزان مکه تحمل آن شکنجه های سخت را میکردند... در این وقت رسول خدا(ص) برای نجات آنها دعا کرده و به

بهشت مرده شان داد.^۵

و آنگاه بعمار فرمود: **«تقتلک الفة الباغية»**

گروه ستمکار تو را خواهند کشت! چنانچه در مناسبتهای دیگری نیز این خبر را به عمار میداد. در اینجا صدای «سمیة» مادر عمار بلند شده به رسول خدا(ص) عرضکرد:

«اشهد انک رسول الله وان وعدک الحق»

گواهی دهم که براستی تو رسول خدا هستی و براستی که وعدهات حق و مسلم است.

و بدنبال این سخنان جلادان بر سر آنها میریختند و شکنجه ایشان را تکرار میکردند تا وقتی که آنان بحال غشوه میافتادند و از حال میرفتند و پس از آنکه بهوش میآمدند دوباره همان وضع را تکرار میکردند، و آنها نیز شکنجه ها را تحمل کرده و ذکر خدا را بر زبان جاری میکردند.

تا اینکه خشم ابوجهل نسبت به ایشان زیاد شده و بر سر سمیة فریاد زد: که باید خدایان ما را به نیکی یاد کنی و محمد را به زشتی نام بری یا اینکه کشته خواهی شد؟! سمیة گفت:

«بؤساً لک ولأهلک»

مرگ بر تو و خدایانت!

در اینجا بود که ابوجهل او را مهلت نداده و نخست لگد خود را بر شکم آن زن با ایمان زد و سمیة نیز او و خدایانش را دشنام میداد که ناگاه ابوجهل با حرابه ای که در دست داشت به شرمگاه سمیة زد و همچنان این عمل وحشیانه و شرم آور خود را ادامه داد تا آنکه سمیة در زیر آن رفتار ناهنجار و شکنجه شرمگین از دنیا رفت و نام آنزن با ایمان بنام نخستین شهید در راه رسالت پیامبر اسلام در تاریخ ثبت گردید.

ابوجهل پس از اینکه سمیة را بشهادت رسانید بسراغ شوهرش یاسر رفت و او را که با بدن برهنه بزنجیر کشیده بودند زیر ضربات لگد خود گرفت و آنقدر لگد به شکم او زد که او نیز بشهادت رسید.

در اینوقت بسراغ عمار آمدند و با وحشیگری بی نظیری شروع به شکنجه او کردند و بالاخره عمار برای نجات از دست آن

وحشیان تاریخ ناچار شد خدایان آنها را به نیکی یاد کند و آنچه از او خواستند بر زبان جاری سازد تا آنها او را آزاد کردند، و عمار پس از این ماجرا گریبان بنزد رسول خدا (ص) آمد و آنحضرت او را در شهادت پدر و مادرش تسلیت گفت ولی عمار همچنان می گریست و از سخنانی که بمنظور رهائی خود گفته بود سخت ناراحت بود، رسول خدا بدو فرمود:

«کیف نجد قلبک با عمار؟»

دلتم را چگونه یافتی؟

عرضکرد:

«آنه مطمئن بالایمان یا رسول الله»

ای رسول خدا دلم به ایمان محکم و مطمئن است!

فرمود: پس ناراحت نباش و باکی بر تو نیست و اگر از این پس نیز تو را تحت شکنجه و فشار قرار دادند باز هم همین گونه رفتار کن که در باره ات نازل شده است:

«... الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان»*

(پایان گفتار مؤلف سیرة المصطفی)

و در پاره ای از نقلها داستان شهادت ستمیه را اینگونه نقل کرده اند که پاهای آنزن با ایمان را از دو جهت مخالف بر دو شتر بستند و سپس با حریره ای بدنش را از وسط دو نیم کردند...

و از بلاذری نقل شده که عمار برادری نیز داشت بنام عبدالله که او را نیز پس از پدر و مادرشهادت رسانده و کشتند.^۷ و در کتاب «الاصابة» ابن حجر عسقلانی آمده است که چون ابو جهل در جنگ بدر بدست مسلمانان بقتل رسید رسول خدا (ص) بعمار فرمود:

«قتل الله قاتل ابيک»^۸!

خداوند قاتل پدرت را کشت!

ادامه دارد

(۱) اسد الغابة ج ۱ ص ۴۴.

(۲) سیرة المصطفی ص ۱۴۳.

(۳) ارقم بن ابی ارقم از مسلمانان صدر اسلام است که بگفته ابن اثیر جزری در اسد الغابة دوازدهمین نفری بود که مسلمان شد و خانه اش در پانین کوه صفا قرار داشته و چون رسول خدا و مسلمانان اندکی که به او ایمان آورده بودند از آزار مشرکان یمنناک گشتند بخانه او پناه برده و در آنجا پنهان شدند تا وقتی که عدد آنها به چهل نفر رسیده و نیروئی پیدا کردند از آنجا خارج گشتند.

(۴) بطحاء به مسیل و جلگه ای گفته میشود که در اثر جریان سیل پر از شن و ماسه شده و در مکه چنین جایگاهی بوده که به «بطحاء مکه» معروف گشته است.

(۵) د متن گفتار رسول خدا (ص) که در کتابها ذکر شده این بود که میفرمود: «صبراً آل یاسر موند کم الحنة».

(۶) سورة النحل آیه ۱۰۶.

(۷) قاموس الرجال ج ۱۰ ص ۴۵۸.

(۸) الاصابة ج ۱ ص ۳۲۷.

بقیه از معاد

دیده و درک او پنهان بود می بیند و این عبارت که از حضرت رسول اکرم (ص) نقل گردیده است که فرموده اند: «التاس نيام فاذا ماتوا انتبهوا» یعنی: مردم تا در این دنیا زنده هستند در خواب بسر می برند و هنگامی که می میرند بیدار می شوند بر همین مطلب دلالت دارد.

در جنگ بدر عثه ای از مشاهیر قریش که از دشمنان سرسخت پیغمبر اسلام (ص) بودند و همواره نقشه هائی را برای جلوگیری از پیشرفت اسلام طرح می کردند و برای تضعیف اسلام و خاموش نمودن چراغ هدایت توطئه ها می چیدند جمع شدند و با سازو برگ و تجهیزات بطرف مدینه آمده و این جنگ را علیه پیغمبر عزیز اسلام (ص) و

مسلمانان تشکیل دادند و سرانجام در این جنگ مغلوب گردیدند و تعداد ۷۰ نفر از آنها مانند «ابو جهل» و «عنه» و «شبهه» بدست جهادگران بزرگ اسلام کشته شدند به دستور پیغمبر اکرم (ص) اجساد آنها را در میان چاهی ریختند پیغمبر (ص) از آن پس به کنار چاه آمده آنها را صدا کرد و با آنها این چنین سخن گفت:

شما با پیغمبر خدا همسایه بودید ولی در عین حال او را مورد اذیت و آزار قرار دادید تا اینکه وی را از شهر مکه اخراج کردید و بعد از آن اجتماع کرده علیه او این جنگ را به راه انداختید اکنون من وعده خداوند را در باره خود درست یافتم آیا شما هم وعده خدا را درست یافتید؟ (خداوند بمن وعده نصرت

و غلبه بر شما را داده بود) در این حال تعدادی از همراهان پیغمبر (ص) گفتند یا رسول الله اینها مرده اند و تو چگونه با مردگان سخن می گوئی حضرتش در پاسخ فرمودند «انهم اسمع منکم» آنها بهتر از شما می شنوند و بالاخره این مطلب که پس از تحقق مرگ فهم و درک انسان قدرت بیشتری پیدا می کند و در شعاع دید و درک انسانها وسعت بیشتری پدید می آید مطلبی است که از احادیث بسیاری بدست می آید.

ادامه دارد

۱- سوره واقعه. آیه ۶۰.

۲- نهج البلاغه. خطبه ۱۸۱. ۷- سوره انعام. آیه ۹۴.

۳- سوره آل عمران آیه ۱۸۵. ۸- بحار ج ۶ ص ۲۲۴.

۴- سوره انبیاء. آیه ۳۵. ۹- بحار ج ۳ ص ۱۴۹.

۵- تفسیر المیزان. ج ۱۴ ص ۳۱۵.

۶- سوره عنکبوت. آیه ۵۷.